**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَ هُمْ نائِمُونَ‏. فَأَصْبَحَتْ كَالصَّريمِ. فَتَنادَوْا مُصْبِحينَ. أَنِ اغْدُوا عَلى‏ حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صارِمينَ. فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ. أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكينٌ. وَ غَدَوْا عَلى‏ حَرْدٍ قادِرينَ. فَلَمَّا رَأَوْها قالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ. بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ.

بلایی فراگیر از جانب پروردگارت آن باغ را فراگرفت در حالی که آنها در خواب بودند. آن باغ به تلّ خاک سیاه مبدّل شد. اوّل صبح یکدیگر را صدا زدند. که اگر قصد چیدن میوه دارید صبح زود به سوی کشتزار و باغتان حرکت کنید. پس به راه افتادند در حالی که آهسته به هم می‌گفتند. مراقب باشید امروز فقیری در آنجا بر شما وارد نشود. اوّل صبح با تصمیم بر منع مستمندان به سوی باغ روان شدند. هنگامی که دیدند گفتند یقیناً ما راه گم کرده‌ایم. بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.

‏

‏

‏

‏

‏

‏

دو خصلت جاهلانه‌ی بخل و تخیّل استقلال

راجع ­به اصحاب‌الجنّه عرض شد مراد از جنّت نه بهشت بلکه مراد باغ است، همان باغی که در صنعای یمن بوده و اصحاب‌الجنّه هم چند نفری که صاحبان آن باغ بوده و دارای ثروت فراوان و محصولات بسیاری بوده­اند. امّا در این جمعیّت دو خصلت زشت بوده است؛ یکی روح استثمار و بهره­گیری از منافع مادّی برای خودشان و به تعبیر دیگر امساک و بُخل. یعنی طبعاً مردمی ممسک و بخیل بودند که می­خواستند همه‌ی منافع را به خود اختصاص بدهند. «**مَنّاعٍ لِلخَیر»** بودند، نمی­خواستند خیرشان به دیگران برسد.

خصلت دیگر تخیّل استقلال برای خودشان، یعنی خیال کرده بودند که خودشان در عالم مستقل هستند و اگر این وسایل و اسباب عادی فراهم شد حتماً به مقصد می­رسند. وسایل و اسباب عادّی را برای نیل به مقصدشان کافی می­دانستند و خودشان را هم متصرّف در این وسایل و اسباب می‌دانستند. به هر نحوی که بخواهند خود را «**فعّالٌ لِما یَشاء»** می­دانستند. همین‌قدر که می­گفتند: «**أقسَموا»؛** ما تصمیم قاطع گرفتیم بر اینکه بهره برداریم، حتماً برداشت خواهیم کرد. «**وَلایَستَثنُون»؛** و برای هیچ مشیّتی هم استثناء قائل نبودند. هیچ اراده­ای را غیر از اراده‌ی خود مؤثّر نمی­دانستند که ممکن است اراده­ای مانع اراده‌ی ما و رادع [[1]](#footnote-1) تصمیم ما بشود و سر راه ما را بگیرد. نه، می­گفتند ما تصمیم گرفته­ایم، پس انجام می­دهیم. این دو خصلت بد و جاهلانه در آن­ها بود.

هر دو خصلت جاهلانه است؛ امّا تخیّل استقلال در این عالم برای خود؛ انسان اگر اندکی در خود فکر کند خود را ذاتاً فقیر می­بیند یعنی ذاتاً از خود چیزی ندارد، به او داده­اند. این مطلب قابل انکار نیست. در اینکه من موجودی هستم ذاتاً فاقد کمالات بوده­ام والآن که واجدم، معلوم می‌شود که به من داده­اند. والّا اگر مالِ خودم بود که در همه‌ی مراحل مال خودم بود. معقول نبود یک وقتی نداشته باشم و یک وقتی هم بعداً نخواهم داشت. آن چیزی که در عالم واجب الوجود است خداست. یعنی آن کسی که وجود عین ذات اوست و کمالات عین ذات اوست، معقول نیست عدم به ساحت قدس او راه پیدا کند؛ اَزلاً و ابداً. او وجودش ازلی و ابدی است یعنی همیشه وجود و هستی در او هست و همیشه هم کمالات در او هست. چون عین ذاتش است. چیزی که عین ذاتش هستی است از او وجود و هستی و کمالات هستی منفک نمی‌شود. تنها وجودی که در عالم واجب‌الوجود است یعنی هستی و کمالات هستی عین ذات اوست خداست. غیر خدا همه ممکن‌الوجودند. یعنی ذاتاً عدمند. تا واجب‌الوجود به آن­ها ندهد چیزی ندارند.

انسان مسبوق به عدم و ملحوق به عدم

از همه کس نزدیک­تر به انسان خودش است، وقتی در خود فکر می­کند می­بیند که من مسبوق به عدم بوده­ام یعنی قبلاً نبوده­ام، حالا پدید آمده­ام. و ملحوق به عدم هم هستم، بالاخره صد سال دیگر، صد و بیست سال دیگر نیست خواهم شد، کما اینکه دیده­ام دیگران این‌طور شده­اند. قبل از من کسانی بوده­اند حالا نیستند. پس معلوم می­شود من مسبوق به عدم و ملحوق به عدم هستم. قبلاً عدم، بعد هم نیست خواهم شد. در این مرحله و عالمی که الآن وجود دارم و کمالات وجود به من داده­اند، آن کسی که به من داده است حاکم بر من است. وقتی حاکم بر من است می­تواند داده‌های خود را بگیرد.

بنا بر این خیلی جاهلانه است که بگویم من خودم همه کاره­ام و هرچه­ را نیّت کنم و هر تصمیمی بگیرم به آن می­رسم و هیچ قدرتی هم نمی­تواند حاکم بر من بشود و آنچه دارم از دستم بگیرد. یا نتواند سر راهم مانع شود. این جاهلانه است. برای اینکه انسانی که خود را می­بیند فقیر بالذّات است و غنیّ بالعرض. فقیر بالذّات و غنیّ بالعرض نمی­تواند روی پای خودش بایستد این معلوم است، باید حتماً تکیه به کسی کند که او را بالعرض غنی کرده است. بنا بر این آن کسی که می­گوید: «وَ**لایَستَثنُون»**؛ هیچ استثنایی برای مشیّتی در عالم قائل نیست و مشیّت خود را مؤثّرِ حتمی می­داند، این جاهلانه است. لذا در آیه‌ی دیگری هست که:

أَ كَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً [[2]](#footnote-2)

آیا به کسی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید، آنگاه تو را به صورت مردی معتدل درآورد کافر شدی؟

چشم خود را باز نمی­کنی ببینی آن کسی که تو را از خاک خلق کرده، بعد نطفه­ات کرده، بعد به صورت مردی ساخته است، اعضاء و جوارح و وسایلی که احتیاج داری در حدّ اعتدال به تو داده است. آیا نسبت به او هم کافری؟ یعنی آیا آدم عاقل نسبت به آن کسی که به او داده است او را هم نادیده می­گیرد؟ اگر او را نادیده بگیرد یعنی باید خود را قبلاً نادیده بگیرد، چون من که نبوده­ام پس او که هست به من داده است. آیا می­شود منی که غنیّ بالعرضم، غنیّ بالذّات را نادیده بگیرم؟ پس این اعتقاد که انسان هیچ مشیّتی را در عالم حاکم بر مشیّت خود نداند جاهلانه است.

مال در اجتماع به منزله‌ی خون در بدن

و امّا خصلت اوّل، حالا نمی‌خواهم درباره آن زیاد بحث بشود، کسانی که روح استثمار، بخل و امساک در آنها هست، معتقدند همه چیز باید مختصّ به خودمان باشد و نباید از ما چیزی به دیگران برسد. آن­ها توجّه نکرده‌اند که مال در اجتماع مردم به منزله‌ی خون در بدن است. همان­طور که اگر خون در قلب انسان جمع بشود و با تناسب در رگ­های ریز و درشت، توزیع و تقسیم نشود منجر به مرگ انسان می­شود، همچنین اگر مال هم در قلب اجتماع که همان ثروتمندان و سرمایه­داران هستند جمع بشود و طبق دستور خدا به عنوان زکات و خمس و کفّارات و ارث و سایر عناوین دینی، طبق دستور دین توزیع نشود و به ذَوی­الحقوق نرسد منجر به مرگ اجتماع خواهد شد. و لذا قرآن کریم در تعبیر جامع و عمیقی می­فرماید:

وَ أَنْفِقُوا فی سَبيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ [[3]](#footnote-3)

در راه خدا انفاق مال کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید.

اینکه به دنبال «أَنْفِقُوا فی سَبيلِ اللَّهِ»، «وَ لا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**»** آمده است.نشان می­دهد امساک مال در اجتماع منجر به هلاکتِ اجتماع می­شود. اگر مال، امساک بشود و طبقه‌ی مخصوصی مال را نگه دارند، منجر به مرگ اجتماع می­شود. با دست خود، خود را به هلاکت افکندن خواهد بود. سرّ این هم معلوم است، چون بشر اجتماعی است، یعنی به افراد دیگر احتیاج دارد. تا افراد دیگر نباشند انسان نمی­تواند تمام مایحتاج خود را تأمین کند. یک انسان به همه چیز محتاج است. می­خواهد لباس بپوشد، به خیّاط محتاج است. نان می­خواهد، به زارع و آسیابان و نانوا محتاج است. به بنّا و سایر اصناف محتاج است.

انفاق موجب حیات و امساک موجب مرگ اجتماع

خودِ احتیاج مستلزم اجتماع است. انسان­ها چون به یکدیگر احتیاج دارند دور هم جمع می­شوند. اجتماع که آمد مستلزم تعاون است. همه باید به هم کمک کنند. این چیزی به او بدهد و از او چیزی بگیرد. تعاون مستلزم اتّحاد است. اتّحاد که آمد حیات اجتماعی تأمین می­شود. تمام این مقدّمات، منجر به حیات اجتماعی می­شود. امّا اگر دور هم جمع شدند و تعاون نداشتند، این می‌خواهد از او بگیرد ولی چیزی به او ندهد و تمام همّش این است که دیگری را استخدام کند، این تعاون نیست بلکه تنازع است. اگر تنازع روی کار آمد منجر به اختلاف، بغض و عداوت می­شود و مرگ اجتماع فرا می­رسد. پس قرآن درست فرموده است:

وَ أَنْفِقُوا فی سَبيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

در راه خدا انفاق مال کنید تا با دست خود، خود را به هلاکت و مرگ نیفکنید.

پس این حکمت قرآن است که انفاق را موجب حیات اجتماع می­داند و امساک را موجب مرگ اجتماع می­داند. همچنان که وقتی خون در بدن به وسیله‌ی قلب، انفاق و در بدن توزیع شد موجب حیات بدن می­شود، امساک و حبس خون در قلب، موجب مرگ بدن است. انفاق خون موجب حیات و امساک خون موجب مرگ است. پس این همه دستوراتی که در قرآن کریم و روایات هست بر همین اساس است که اگر چنان­چه رعایت نشود مرگ اجتماع فرا می­رسد.

حالا این جمعیّت (صاحبان باغ) توجّه به این قسمت ندارند و با دست خودشان، هم خود را به هلاکت می­افکنند هم وسیله‌ی مرگ اجتماع را فراهم می­آورند. می­گویند هرچه هست اختصاص به خودمان دارد: «أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها»؛ تصمیم قاطع می­گیرند که میوه­های باغ را با این فراوانی بچینند و به خود اختصاص بدهند. «وَ لا يَسْتَثْنُون‏»؛ و هیچ استثنایی هم قائل نیستند. این آیه به دو شکل معنا می­شود؛ یک معنا اینکه احدی را استثناء نمی­کنند که از مال خود به او بدهند. احدی را مستحقّ اینکه از مال ما باید بهره‌مند بشود استثناء نمی­­کنند. یعنی هرچه هست مال خودمان است و هیچ کسی در مال ما حقّی ندارد.

معنای دیگر «وَ لا يَسْتَثْنُون‏»؛ اینکه برای مشیّت خدا هم استثناء قائل نیستند. همان که قبلاً هم عرض شد. می‌گویند ما که تصمیم گرفته­ایم، کار را انجام می­دهیم و هیچ مشیّت خاصّی هم نمی­تواند خواست ما را از کار بیفکند. این گفتار آن­ها و تصمیمشان بود. به دنبال این تصمیم چه شد؟ همین تصمیم باعث شد که نعمت از دست­شان برود و بلا بر آن­ها نازل بشود. همان را که مایه‌ی حیات خود می­دانستند مایه‌ی مرگشان بشود.

بلایی از ناحیه‌ی خدا برای نابودی باغ

فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَ هُمْ نائِمُونَ [[4]](#footnote-4)

بلایی فراگیر از جانب پروردگارت آن باغ را فراگرفت در حالی که آنها در خواب بودند.‏

آن­ها تصمیم گرفتند فردا صبح اوّل وقت پیش از همه‌ی کارها دنبال چیدن میوه­ها بروند. با این تصمیم بسیار شاد و خرّم به خانه­هایشان رفتند و در بسترهای گرم و نرمشان خوابیدند. «وَ هُمْ نائِمُونَ**»؛ آنها** خواب بودند. شاید خواب­های لذّت­بخش هم می­دیدند که رفته­اند و میوه­ها را می­چینند و بعد هم بر اثر آن میوه­ها زندگیِ مرفّهی به وجود آورده­اند. آن­ها در خوابند امّا چشم خدا بیدار است: «لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ»[[5]](#footnote-5)**؛** او که نمی­گذارد مردمِ ذی­حق به حق­ خود نرسند. عاقبت باید دادِ مظلومان از ظالمان گرفته شود. رسید آن وقتی که باید گلوی آن­ها فشرده شود و بدبختی به سراغشان بیاید. در همان دلِ شب که آن­ها در خواب بودند: **«**فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ»؛ چرخ­زننده­ای به دور باغشان چرخی زد. طائف آن حادثه‌ی شبانه را می­گویند. حادثه‌ای که شب به سراغ کسی بیاید. طارق هم می­گویند. طارق همان کسی است که شب می­آید درِ خانه‌ی آدم را می­کوبد. آدم در بستر استراحت آرمیده، ناگهان صدای در بلند می­شود. به آن طائف هم می­گویند.

**«**فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ»؛ حادثه‌ی شبانه­ای آمد، دور باغشان چرخی زد. حادثه‌ی شبانه به سراغ خودشان نرفت، به سراغ باغشان رفت، چون مادّه‌ِی فساد و مادّه‌ی انحراف که موجب پیدایش روح بخل و امساک در وجود آن­ها شد، همان باغ بود. لذا لازم بود که این بلا متوجّه همان مادّه‌ی فساد بشود و او ریشه­کن بشود.

این چرخ­زننده از ناحیه‌ی خدای تو بود نه حادثه­ای اتّفاقی، آن­گونه که مردم مادّی مسلک خیال می­کنند، هر بلایی در عالم به وجود بیاید می‌گویند خشم طبیعت آن را به وجود آورده است. زلزله می­آید روزنامه­نویس­ها می‌نویسند: خشم طبیعت آمد در فلان منطقه چکار کرد. این­ها فکر نمی­کنند که خشم، ریشه‌ی اراده می­خواهد. هیچ وقت نمی­گویند این دیوار خشم کرده، این تعبیر که بگوییم این دیوار خشم کرده احمقانه است، چون طبیعت، این قوانین مرده‌ی عالم است. اگر مقصود آنان از طبیعت خداست که اسم خدا طبیعت نیست. و کسی حق ندارد روی خدا نامی بگذارد جز آنچه که خودش گفته است. چون اسماءالله توقیفی است.

یعنی ما هر اسمی را نمی­توانیم به خدا اطلاق کنیم برای اینکه موقوف است به اینکه خودش و اولیائش که از طرف او سفارت دارند گفته باشند که چطور بگویید. یا الله! یا ربّاه! یا خالق! یا رازق! یا حکیم! یا علیم! ما از طرف خود نمی­توانیم چیزی بتراشیم و بگوییم. حتّی مثلاً نمی­شود به خدا «یا سخی» گفت. با اینکه می­شود «یا جواد» گفت. و حال آنکه جود و سخا به نظر ما تقریباً یک معنا دارند، ولی جواد از اسماء خدا هست امّا سخی خیر، این حسابی دارد.

شما که می­گویید خشم طبیعت، مقصود شما از طبیعت چیست؟ اگر مقصودتان خداست که طبیعت از اسامی خدا نیست. و اگر این را بگویید بدعت است. یعنی اسم‌گذاری کرده­اید بدون اینکه خودش گفته باشد. و اگر مقصود از طبیعت یعنی این قواعد و قوانینی که در عالم جاری است. قواعد و قوانین که روح و اراده ندارد. مثلاً بخار از قوانین عالم طبیعت است. آیا بخار اراده­ای دارد؟ مثلاً می­توانیم بگوییم بخار به ما خشم کرده، آیا این معقول است؟ یا برق از قواعد عالم طبیعت است. آیا می­توانیم بگوییم برق به ما خشم کرده است؟

خشم به موجودی نسبت داده می‌شود که اراده و تدبیر دارد، حساب و تقدیر و اندازه‌گیری دارد، احساس دارد. خشم مالِ اوست. و الّا موجود مرده که خشم ندارد. آن­ها می­گویند هر جا بلایی آمد، این خشم طبیعت است. طبیعت بر ما خشم کرده است. پس خدا هم می­خواهد به ما بگوید آن حادثه­ای که آمد: «مِنْ رَبِّكَ**»؛** از ناحیه‌ی خدا بود. آن هم مقام ربوبیّت؛ همان مقام کنترل و تنظیم، همان مقام تقدیر و حساب­گر. همان که می­خواهد عالم را اداره کند.

انسان که در خانه­اش ربّ است، همین‌قدر که دید در گوشه­ای یک حادثه­ای پیدا شده که مثلاً می­خواهد خانه را خراب کند جلوی آن را می­گیرد. همین‌که دید در خانه­اش یک جریانی پیش آمده که ممکن است فسادی در خانه ایجاد کند فوراً جلوی آن را می­گیرد. خدا اداره کننده و ربّ این عالم است، نگهدار و نگهبان این عالم است، به محض اینکه ببیند در یک گوشه­ای انحراف به وجود آمده و می­خواهد مانند یک مرض مُسری عالم را خراب کند جلوی آن را می­گیرد.

کوبیدن ظالمان تنها با یک صیحه‌ی آسمانی

**«**فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ»؛ همان کسی که مقام ربوبیّت دارد، این حادثه را پیش آورد تا جلوی خطرات بعدی را بگیرد. دیگر اینکه «طائِفٌ» به اصطلاح ادبی نکره آمده یعنی چرخ‌زننده­ای. نکره گفته می‌شود به منظور اینکه نسبت به این مطلب خیلی بی­اعتناست. یعنی چیز مهمّی نیست. یک چیزی، یک چیزکی ما فرستادیم برای کوبیدن آن جمعیّت و از بین بردن آن باغ. خلاصه کوبیدن و نابود کردن یک جمعیّت و منطقه­ای برای ما هیچ مؤونه­ای ندارد. احتیاج به این ندارد که ما قبلاً مقدّماتی بچینیم و تجهیزِ قشون کنیم و توپ و تانک و تفنگ و از این قبیل چیزها فراهم کنیم. نه، احتیاج به این­ها نیست. و لذا در سوره‌ی یاسین می­فرماید:

وَ ما أَنْزَلْنا عَلى‏ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنَّا مُنْزِلينَ [[6]](#footnote-6)

ما بعد از او بر قومش هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم و بنای فرستادن هم نداشتیم.

ما وقتی خواستیم آن جمعیّت طاغی را گوشمالی بدهیم، از آسمان لشکر نفرستادیم. لازم نبود تجهیز قشون بشود تا آنها را از بین ببریم. ما هیچ­وقت این کار را نمی­کنیم. ما هرگز لشکر نمی­فرستیم. پس اگر بخواهیم جمعیّتی را نابود کنیم، چه می­کنیم؟ یک صیحه‌ی آسمانی کافی است:

إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ [[7]](#footnote-7)

تنها یک صیحه بود، ناگهان همگی خاموش شدند.

همان‌طور که خیلی آرام نشسته­اید ناگهان می­بینید که صدای رعد بلند شد، در و دیوار لرزید و شیشه­ها شکست و زن­های آبستن سقط جنین کردند و مردها افتادند و بیهوش شدند. آن کسی که صدای رعد می­آورد و شیشه­ها را می­لرزاند و دیوارها را خراب می‌کند، اگر همان را تشدید کند و ده درجه، بیست درجه بیشتر کند همه‌ی مردم می­میرند. «إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ»؛ یک صیحه در عالم سر می­دهیم، همه بی‌حسّ و بی‌حرکت می­افتند. احتیاج به لشکر نیست.

اینجا هم می­فرماید برای از بین بردن آن باغ ما یک حادثه­ای فرستادیم، امّا «طائِفٌ» یک چرخ­زننده­ای، همین مقدار که: «فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ»؛ بر آن باغ یک چرخ زد. چون مادّه‌ی فساد همان باغ بود. «طافَ»؛ بر دور آن باغ چرخید و آن را احاطه کرد. یعنی همه جای آن را گرفت و هیچ جا را سالم نگذاشت. «وَ هُمْ نائِمُون»؛‏ آن بیچاره‌ها خیلی آسوده خوابیده بودند به انتظار فردا که فردا خواهیم رفت و میوه­ها را خواهیم چید.

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّريمِ [[8]](#footnote-8)

آن باغ به تلّ خاک سیاه مبدّل شد.

آن باغ با آن عظمت و میوه­های فراوان چه شد؟ برگشت مانند صَریم شد. یک معنای صَریم تلّ خاک است. معنای دیگرش شب ظلمانی است. فرموده­اند آن­چه که آمد دور آن باغ چرخ زد، صاعقه­ای بود آتشی، مثل اینکه برقی بزند و درختی را بسوزاند، چنین برق شدیدی آمد و تمام آن باغ را با تمام میوه­ها و اشجارش سوزاند و تبدیل به خاکستر کرد. آن باغ با آن عظمت مبدّل شد به یک تلّ خاک سیاه، مانند شب ظلمانی سیاه شد.

رابطه‌ی امواج مغز انسان با انقلابات جوّی

«فَأَصْبَحَتْ كَالصَّريمِ»؛ آن باغ صبح کرد در حالی که مانند صَریم شده بود. تلّ خاکی یا اینکه مانند شب ظلمانی شده بود. مکرّر عرض شده که قرآن کریم حقیقتی است که نشان می­دهد میان فساد فکری و اخلاقی و عملی انسان با انقلابات جوّی در عالم رابطه­ای است که اگر انحراف فکری، اخلاقی یا عملی در انسان پیدا شود در عالمِ کون فساد پیدا می­شود. قرآن کریم این رابطه را تصدیق کرده است:

ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِی النَّاسِ [[9]](#footnote-9)

در خشکی و دریا به سبب اعمالی که مردم به دست خود مرتکب شدند فساد و تباهی آشکار شده است.

ممکن است امواج فاسد و مفسد از مغز انسان تراوش کند و این امواج باعث شود که میوه­ها سوخته شود، انقلابات جوّی به وجود بیاید، باران از آسمان قطع شود، سیل­ و زلزله بیاید، انواع و اقسام بلاها و مرض­ها پیدا بشود. و این استبعادی ندارد. بعضی اوقات می­بینیم هوا ساکن و آرام است، ناگهان منقلب می­شود و بادی و طوفانی، گِردباد می­پیچد و شیروانی­ها را از جا می­کَنَد و درخت­های کهنسال را از ریشه می­افکند، چه بسا حیوانات و انسان را می­کشد. بعد روزنامه­نویس­ها می­نویسند: علّت پیدایش این انقلاب در هوا این بود که یک موج باد مخالف از سمت شمال مثلاً از خاک شوروی حرکت کرده و با هوای ایران اصطکاک پیدا کرده، در اثر اصطکاک آن موج باد مخالف با هوای ایران، این انقلاب به وجود آمده است و تا چند روز اثرش باقی است. وقتی یک موج باد بیاید انقلاب در هوای زندگی ما بیفکند، آیا موجی که از مغز انسان حرکت می­کند از موج باد بی‌عرضه­تر است؟

اثر آنی نیّت سلطان در خشکیدن شیر گاو

موجِ مغزیِ انسان ممکن است انقلاباتی در عالم به وجود بیاورد. مرحوم صاحب مجموعه‌ی ورّام که از علمای بزرگ مورد وثوق در بین علماست و کتابش هم از کتاب­های معتبر است، می­نویسد که در زمان‌های قدیم سلطانی برای شکار رفت. شب شد و همراهان از او جدا شدند. از دور خیمه­ای دید، داخل خیمه رفت. از صاحب خیمه استیذان کرد که شب را آن­جا بماند. صاحب خیمه او را نمی­شناخت، همین‌قدر که میهمانی وارد شده راهش داد.

شب شد فرزند صاحب خیمه که گاو را برای چراندن برده بود، از صحرا آورد و بعد مشغول دوشیدن شد. سلطان دید شیر فراوانی از پستان این گاو آمد که خلاف انتظار بود این‌قدر شیر بدهد. این فکر به ذهنش آمد که معلوم می­شود بیابان­ها سرسبز و خرّم است و حیوانات خوبند. بهتر است برای هر گاوی یک مالیات ببندیم و از اینها بگیریم. خوب است این کار را بکنیم برای اینکه سرمایه‌ی مملکت هم افزوده ­می‌شود. تصمیم گرفت وقتی که به قصرش رفت این دستور را صادر کند که به این گاوها مالیات ببندند.

چند ساعتی گذشت. فرزند را بیدار کردند که برخیز گاو را بدوش. بار دیگر رفت تا گاو را بدوشد دید گاو شیر ندارد، خشکیده. بعد صاحب خیمه گفت: من فکر می­کنم نیّت­ها برگشته است ولذا شیر در پستان گاو خشکیده. سلطان از این حرف تعجّب کرد که او مرا نمی­شناسد و از نیّت من هم خبر ندارد. این چه حرفی است؟ بعد چند ساعتی گذشت و سلطان دوباره تصمیم گرفت که من دیگر مالیاتی به گاوها نمی­بندم و این کار درست نیست. از نیّت خود برگشت. صبح شد. فرزند را بیدار کردند که برخیز گاو را بدوش. وقتی که رفت دید باز شیر فراوانی آمد. صاحب خیمه گفت: من فکر می­کنم نیّت­ها تغییر کرده، باز خوب شده و به حال اوّل برگشته است.

وقتی سلطان به قصر خودش آمد، آن خانواده را احضار کرد. گفت: شما از کجا می­فهمید که جریان این‌طور است؟ گفتند: ما سال­ها در این بیابان زندگی کرده­ایم. به تجربه حاصل شده و از بزرگان ما هم این مطلب رسیده‌ که وقتی نیّت بزرگان تغییر کند و فاسد بشود، نعمت‌ها گرفته می­شود. نیّت­ها که پاک شد نعمت­ها فراوان می‌شود.

قرآن هم فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ [[10]](#footnote-10)

خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى‏ قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ [[11]](#footnote-11)

این به خاطر آن است که خداوند نعمتی را که به قومی عطا کرده تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه در خود دارند تغییر دهند.

خداوند هیچ وقت نعمتی را تغییر نمی­دهد مگر نیّت­ها تغییر کند. نیّت­ها که ناپاک شد نعمت­ها هم به ضیق می‌افتد و برکت از همه چیز برداشته می­شود. خاصیّت برای هیچ چیز باقی نمی­ماند. به هرحال رابطه‌ی موج فکری انسان از اخلاق، اعمال و عقایدش در عالم غوغا و انقلاب برپا می­کند. و مسلّم نظام عالم عجیب دقیق است. این روابط در عالم بسیار دقیق است. کوچک­ترین عمل، باریک­ترین فکر در کفّه‌ی ترازوی این عالم اثر می‌گذارد و سبک سنگینش می­کند.

ابتلای حضرت یعقوب علیه السلام به خاطر ترک اولی

شبی در خانه‌ی یعقوب پیغمبر گوسفندی سربریده می­شود. سهم همسایه­ها و رهگذرها را می‌دهند. یک آدم گرسنه‌ی روزه­دار می‌آید پشت دیوار خانه‌ی یعقوب سر بر زمین نهاده و گرسنه می­خوابد. نزدیک سحر جبرئیل آمد گفت: یا نبیّ‌الله دیشب یک گرسنه‌ی روزه­دار پشت دیوارخانه­ات از اوّل شب تا به حال گرسنه خوابیده و از طرف شما اعطایی به او نرسیده است، به این جهت منتظر نزول بلا باش. فرمود: من مطّلع نبودم. گفت: بله، معصیت نیست. ترک اُولایی شده، تفحّص و تفقّد نفرمودی. اثرش این است که باید خود را آماده‌ی تحمّل مصیبت کنی.

هر که در این بزم مقرّب­تر است جام بلا بیشترش می­دهند

معلوم است از بزرگانِ عالم کوچک­ترین چیزی گوشمالی دارد. انسان فرزندی را که دوست دارد، اگر اندکی تخطّی کند کتکش می­زند، امّا به اجنبی کار ندارد. اجنبی هر کار کند به او کاری ندارد. ولذا انبیاء چون در پیشگاه خدا خیلی مقرّب، خیلی ارجمند و خیلی محترمند، اندکی لغزش آنها ولو گناه و معصیت نباشد ترک‌اُولی هم باشد، گوش مالی دارد.

در همان اثنا کودک شیرین زبانش یوسف علیه السلام دوان دوان آمد، گفت:

ِ يا أَبَتِ إِنِّی رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لی‏ ساجِدين‏ [[12]](#footnote-12)

ای پدر! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده می‌کنند.

همان شبی که گرسنه‌ای پشت دیوار خوابیده در همان ساعت هم یوسف خواب می­بیند. گفت: من خواب دیدم ماه و خورشیدِ آسمان و یازده ستاره به من سجده می­کنند. جناب یعقوب علیه السلام خواب پسر را شنید و با حرف جبرئیل سنجید. دید زمینه‌ی نزول بلا فراهم شده است. این بود که به پسرش فرمود:

يا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلَى‏ إِخْوَتِكَ فَيَكيدُوا لَكَ كَيْداً [[13]](#footnote-13)

فرزندم! خواب خود را به برادرانت مگو که برای تو نقشه‌ی خطرناکی می‌کشند.

مراقب باش، می­ترسم کیدی سر راهت باشد. امّا آن کاری که باید بشود خواهد شد. یوسف خوابش را برای خاله‌اش نقل کرد. خاله هم به برادرها گفت و بالاخره توطئه و مقدّماتش برای نزول بلا چیده شد. و عاقبت کار به آن­جا رسید که یوسفِ عزیز از پدر پیرش جدا شد و جناب یعقوب علیه السلام چهل سال به فراق پسر مبتلا شد. گریه­ها کرد، اشک­ها ریخت.

وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ [[14]](#footnote-14)

دو چشمش در فراق پسر نابینا شد.

حالا شما ملاحظه می­فرمایید چقدر نظام عالم دقیق است. یک سرِ گرسنه که پشتِ دیوار جناب یعقوب علیه السلام به زمین نهاده شده کفّه‌ی ترازوی عالم را سنگین کرده است. از آن طرف سرِ یوسف را از بالشِ ناز بلند کرده و بر تهِ چاه افکنده است.

یک شب گرسنگی کشیدن او مستلزم چهل سال بار مصیبت کشیدن است، چقدر نظام عالم دقیق است. از همین جا انسان پی می­برد به رابطه­ای بسیار دقیق که قرآن آن را اثبات می­کند. امواجِ انحرافیِ فکر انسان و اخلاق انسان و اعمال انسان در عالم تأثیرگذار است: «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِی النَّاسِ».

در بعضی روایات آورده­اند که به حضرت یعقوب علیه السلام گفته شد: می­دانی چرا مبتلایت کردیم؟ چون وقتی برادرها آمدند یوسف را ببرند، تو گفتی:

أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ [[15]](#footnote-15)

می­ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

**لِمَ خِفتَ الذّئبَ وَ لَم تَرجِنی** [[16]](#footnote-16)

چرا از گرگ ترسیدی و امیدوار به من نشدی؟

این خودش ترک اُولایی است. چرا غفلت برادرها را به حساب آوردی؟ گفتی: «أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ»، امّا حافظ بودنِ مرا به خاطر نیاوردی؟ چرا نگفتی:

فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمين‏ [[17]](#footnote-17)

خداوند بهترین حافظ و مهربان‌ترین مهربانان است.

زمانی که بنیامین را می­فرستاد این جمله را گفت، او هم محفوظ ماند. این مقدار هم ترک اولایی است.

پس اینجا که فرمود آن طائف آمد، چون این­ها تصمیم گرفتند حقوق مردم را حبس کنند. گفتند به احدی از مردم چیزی نمی­دهیم. خودمان نگه می­داریم. چرا به مردم بدهیم؟ همین‌قدر که تصمیم گرفتند حقّ مردم را حبس کنند، شبانه آن حادثه آمد و دور باغ آن­ها چرخی زد. «فَأَصْبَحَتْ كَالصَّريمِ»؛ باغ سوخت و تبدیل به تلّ خاکستر شد. اینها خواب بودند، از خواب برخاستند. حالا که برخاستند چه کردند؟

فَتَنادَوْا مُصْبِحينَ

اوّل صبح یکدیگر را صدا زدند.

أَنِ اغْدُوا عَلى‏ حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صارِمينَ‏

اگر قصد چیدن میوه دارید صبح زود به سوی کشتزار و باغتان حرکت کنید.

هماهنگی همه‌ی مردم در راه فساد موجب نزول بلا

«فَتَنادَوا» نشان می­دهد که همه با هم هماهنگ و متّفقُ القول بودند. بله، این صدا از حلقوم همه‌ی این جمعیّت درآمد. وای بر حال آن جمعیّتی که در راه فساد همه دست به دست هم بدهند. این‌طور که شد حتماً بلا نازل می­شود. مگر اینکه در میان این جمعیّت پاک­دلانی باشند که به آبروی آن­ها عذاب از ناپاک­دلان برداشته شود. ما باید دعا کنیم. در میان جمعیّت ما افراد پاکی هستند که در دل شب­ها به مناجات با خدا می­پردازند وگریه­ها دارند، تضرّع و زاری­ها دارند.

اوّلاً به آبروی امام عصر (ارواحنا فداه) و بعد به آبروی این مجالسی که به نام امام حسین علیه السلام منعقد می‌شود. و سوّم به آبروی بندگان صالح و پاک­دل خداست که بلا بر ما مردم نازل نمی­شود. این هتّاکی‌ها که بعضی‌ها دارند، اگر بنا باشد همه‌ی مردم هتّاک و در مسیر فسق و گناه هماهنگ بشوند دیگر جایی برای رحمت خدا باقی نمی­ماند و باید عذاب بر آن­ها نازل بشود. آن جمعیّت هم همه با هم هماهنگ شدند. «فَتَنادَوا»؛ همه یک صدا گفتند: **«**أَنِ اغْدُوا عَلَى‏ حَرْثِكُمْ»؛ همه با هم به سوی پول بشتابید.

و اگر یک جمعیّتی، همه فریادشان چنین باشد. همه بگویند: همه با هم به سوی گنج، همه با هم به سوی پول، همه با هم به سوی هرزگی، همه به سوی جنایت. آن­جا زمینه برای نزول بلا آماده است. صاحبان باغ نیز چنین بودند. بعد بلا نازل شد: «فَتَنادَوا»؛ همه با هم یک صدا فریاد کشیدند و یک صدا گفتند: **«**أَنِ اغْدُوا عَلَى‏ حَرْثِكُمْ»؛ پیش از هر کاری، برای کشت­تان بشتابید. «حَرث» همان کشت، محصول و مزرعه است. هیچ کس نمی­گفت قدری هم با خدا باشید. قدری هم دست تضرّع به سوی خالقتان بردارید. نه، هرچه هست همان پول است.

الآن شما ملاحظه می­کنید صبح که از خواب برمی­خیزید، مثل اینکه در این خیابان­ها از در و دیوار این صدا بلند است: **«**أَنِ اغْدُوا عَلَى‏ حَرْثِكُمْ»؛ مرد و زن اوّل صبح برمی­خیزند و می­دوند. کجا می­دوند؟ دنبال پول می­دوند. بانک­ها هم همین را می­گویند، مرتّب برای پول تشویق می­کنند. فروشگاه­ها تشویق به پول می­کنند. بلیت بخت‌آزمایی تشویق به پول می­کند. مدام دادِ پول سرمی‌دهند. همه می­گویند: **«**أَنِ اغْدُوا عَلَى‏ حَرْثِكُمْ»؛ برای پول و منافع مادّی بشتابید.

**«فَتَنادَوا مُصبِحین»؛** اوّل صبح همه هماهنگ شدند و یک صدا گفتند: برای حَرث و کشت و مزرعه‌ی خودتان بشتابید. **«إن کُنتُم صارِمین»؛** یعنی اگر برای جمع­آوری پول همّت دارید، همه بیایید. آمدند:

فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ‏

پس به راه افتادند در حالی که آهسته به یکدیگر می­گفتند.

«انطلاق»؛ راه افتادن با سرعت است. چنان می­روند مثل اینکه از خود بی­خود شد­ه­اند. از شدّت اشتیاق به میوه‌های باغ، مثل گردویی که بغلتانند و همین­طور بی­اختیار به راه بیفتد، این­ها هم تند می­رفتند. ولی در عین حال هم که می­رفتند با هم تَخافُت داشتند. «تَخافُت» یعنی آهسته. درِگوشی با هم صحبت می‌کردند که این فقرا نشنوند. مبادا این­ها بفهمند که ما می­رویم میوه بچینیم آن­ها هم بیایند، ناراحت­مان کنند. چه می­گفتند؟

أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكينٌ‏

مراقب باشید امروز فقیری در آنجا بر شما وارد نشود.

محروم کردن بینوایان از محصول، سبب محرومیت خود

مبادا فقیری بفهمد و به سراغ ما بیاید بگوید یک مشت از این خرما به من بدهید. یا گدای بینوایی بیاید بگوید یک شکم از این انگور به من بدهید. نه، همه‌اش مال خودمان است. همه‌ی انگورها و همه‌ی خرماها مال خودمان است. این بدبختی است که یک ملّتی با هم قرار بگذارند به احدی از بینوایان چیزی ندهند. در میان هر جمعیّتی این صدا پیدا شود فاصله‌ی طبقاتی بسیار عمیق می­شود. دسته­ای می­شوند سرمایه‌داران مطلق، دسته­ی دیگر بیچارگان بینوا. این­ها از گرسنگی باید جان بدهند، آن­ها هم از سیری باید بترکند. دو جمعیّت به این شکل مخالف و ضدّ هم پیدا می­شوند و مسلّم فتنه­ای برپا می­شود که تمام عقلا را متحیّر و سرگردان می­کند.

این­ها با هم تَخافُت می­کردند، آهسته و درِگوشی از درون قلبشان با هم سخن می­گفتند که: «أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكينٌ‏»؛ مراقب باشید امروز هیچ مسکین و بینوایی به سراغتان نیاید که از این ثروت شما بهره­ای ببرد.

وَ غَدَوْا عَلَى‏ حَرْدٍ قادِرينَ‏

اوّل صبح با تصمیم بر منع مستمندان به سوی باغ روان شدند.

به محض اینکه به همان محلّی که باغشان بود رسیدند، از تلّ خاکی سر درآوردند. «حَرد»؛ یعنی زمین بی­آب و گیاه. به زمین بی­آب و گیاهی رسیدند که سوخته است. هیچ چیز در آن نیست. یعنی چیزی که در دسترس و حیطه‌ی قدرت آن­ها بود، همان تلّ خاک بود. هیچ چیز دیگری در بساط نبود.

فَلَمَّا رَأَوْها قالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ

هنگامی که دیدند گفتند یقیناً ما راه گم کرده‌ایم.

گفتند این راه ما نبوده، اشتباه آمده­ایم. اینجا نیست. اینجا که تلّ خاک است.ما از راه به بیراهه افتاده­ایم. بعد قدری فکر کردند، گفتند: نه، درست آمده­ایم. به اطراف نگاه کردند، دیدند همان منطقه‌ی باغ است. بعد که متوجّه شدند، گفتند:

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ

بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.‏

بدبخت شدیم. با داشتن وسیله به مقصد نرسیدیم. چون روح استثمار در ما پیدا شد و گفتیم فقط اختصاص به خود بدهیم. این موج فکری از ما برخاست و باغ را سوزاند.

حقیقت مطلب این است ممالک اسلامی که الآن هستند در صدر اسلام به این کیفیّت نبوده است. در صدر اسلام سرسبز و خرّم بوده‌اند. قدرتشان در همه جا بوده؛ قدرت فرهنگی، قدرت اقتصادی، قدرت نظامی. همه جا را هیبت و سطوت اسلام و مسلمین گرفته بود. امّا الآن چه شده؟ «وَ غَدَوْا عَلَى‏ حَرْدٍ قادِرينَ‏»؛ الآن یک زمین بی­آب و گیاهی دست مسلمان­ها هست که هیچ چیز ندارند، یعنی همه چیز را از دست داده­اند. چرا؟ چون از اوّل نخواستند قوانین اسلامی را رعایت کنند، آنچه را که خدا گفته عمل کنند. حالا باید بگویند: «بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ»؛

عجب! با داشتن همه‌ی وسایل و مقدّمات، به محرومیت افتاده­ایم. تا اینجا که عرض کردم ترجمه‌ی آیات شریفه بود.

نقلِ خواب سکینه دختر امام حسین علیه السلام

امّا راجع به جریان اهل بیت امام حسین علیه السلام مرحوم آیت الله قمی رضوان الله علیه، از سکینه دختر امام حسین علیه السلام نقل کرده­اند که چهار شب از ورود ما به شام گذشته بود که من خوابی دیدم. خواستم آن خواب را مکتوم نگه دارم و به کسی نگویم ولی به عمّه­ها گفتم و بعد هم کم­کم به دیگران رسید و آن خواب در میان مردم شایع شد. من در خواب دیدم پنج هودج[[18]](#footnote-18) را حرکت می­دهند و در میان این هودج­ها مردهای محترمی نشسته­اند. در روایت کلمه‌ی شیخ دارد، شیخ یعنی مرد محترم. دیدم پنج مرد محترم در میان این هودج­ها نشسته‌اند­ و به سمتی می­روند. ملائکه هم اطراف این هودج­ها را گرفته­اند.

وقتی یکی از آن وظائف یعنی خدمتکارانشان جلو آمد، از او پرسیدم که این­ها کیانند و به کجا می­روند؟ گفت: اینها پیغمبران بزرگوارند. آن یکی آدم ابوالبشر است، آن یکی ابراهیم است، موسی و عیسی. گفتم آن بزرگواری که دست به محاسنش گرفته گریان است، او کیست؟ گفت: او هم جدّ بزرگوار تو پیغمبر اکرم است. گفتم کجا می­روند؟ گفت به سمت پدرت حسین علیه السلام می‌روند. من تا فهمیدم جدّم رسول‌الله است، تصمیم گرفتم جلو بروم گزارش بدهم آن مصیبت‌هایی را که بر سر ما آوردند. بگویم جدّ بزرگوار! امّت شما با ما چنین رفتار کردند. همان­ها که خود را مسلمان می­دانند با فرزندان شما چنین معامله کردند.

تا خواستم بروم، دیدم پنج هودج دیگر حرکت می­کنند و در میان آن هودج­ها هم پنج خانم محترمه نشسته­اند. پرسیدم این­ها چه کسانی هستند؟ گفت: آن یکی حوّا مادر بشر است. آن یکی آسیه است. سوّمی مریم و چهارمی هم خدیجه همسر پیغمبر اکرم. گفتم آن خانمی که دست روی سرش گذاشته و گریان است، او کیست؟ گفت: او هم مادرت زهرا علیها السلام، فاطمه دختر رسول­الله است. تا شنیدم جدّه­­ام زهرا علیها السلام است، گفتم می­روم شکایت امّت را به مادرم می­کنم. آمدم جلو گریه­کنان ایستادم. گفتم:

يَا أُمَّاهْ‏ جَحَدُوا وَ اللَّهِ حَقَّنَا

مادر! به خدا قسم حقّ ما را انکار کردند.

يَا أُمَّاهْ بَدَّدُوا وَ اللَّهِ شَمْلَنَا

مادر! به خدا قسم جمعیّت ما را پراکنده کردند.

يَا أُمَّاهْ اسْتَبَاحُوا وَ اللَّهِ حَرِيمَنَا

مادر! به خدا قسم حریم حرمت ما را شکستند و مباح نمودند.

يَا أُمَّاهْ قَتَلُوا وَ اللَّهِ الْحُسَيْنَ ع أَبَانَا

مادر! به خدا قسم پدرمان حسین علیه السلام را کشتند.

به اینجا که رسیدم دیدم مادرم گریه کنان به من گفت:

كُفِّی صَوْتَكِ يَا سُكَيْنَةُ فَقَدْ أَقْرَحْتِ كَبِدِی وَ قَطَعْتِ نِيَاطَ قَلْبِی‏

ای سکینه! دیگر سخن مگو، گفتار تو جگرم را سوزاند، رشته‌ی قلبم را پاره کرد.

هَذَا قَمِيصُ أَبِيكِ الْحُسَيْنِ ع لَا يُفَارِقُنِی حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ بِهِ [[19]](#footnote-19)

این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است. نگه‌داشته­ام تا روز قیامت برای محاجّه ببرم و در پیشگاه پروردگار شکایت از امّت بکنم.

**لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیم**

**والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته**

1. \_ جلوگیر، مانع. [↑](#footnote-ref-1)
2. \_ سوره‌ی کهف، آیه‌ی 37. [↑](#footnote-ref-2)
3. \_ سوره‌ی بقره، آیه‌ی 195. [↑](#footnote-ref-3)
4. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 19. [↑](#footnote-ref-4)
5. \_ سوره‌ی بقره، آیه‌ی 255. [↑](#footnote-ref-5)
6. \_ سوره‌ی یس، آیه‌ی 28. [↑](#footnote-ref-6)
7. \_ سوره‌ی یس، آیه‌ی 29. [↑](#footnote-ref-7)
8. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 20. [↑](#footnote-ref-8)
9. 9\_ سوره‌ی روم، آیه‌ی 41. [↑](#footnote-ref-9)
10. 10 \_ سوره‌ی رعد، آیه‌ی 11. [↑](#footnote-ref-10)
11. 11\_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 53. [↑](#footnote-ref-11)
12. 12\_ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی 4. [↑](#footnote-ref-12)
13. 13\_ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی 5. [↑](#footnote-ref-13)
14. 14\_ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی 84. [↑](#footnote-ref-14)
15. 15\_ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی 13. [↑](#footnote-ref-15)
16. 16\_ جامع السعادات، جلد 1، صفحه‌ی 285. [↑](#footnote-ref-16)
17. 17\_ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی 64. [↑](#footnote-ref-17)
18. 18\_ چیزی چون سبدی بزرگ و سایبانی بر سرِ آن که بر پشت شتر نهاده و بر آن می­نشینند و مانند کجاوه جفت نیست. [↑](#footnote-ref-18)
19. 19\_ مثیر الأحزان، صفحه‌ی 105. [↑](#footnote-ref-19)